



عاشق قدرت نشوید: ماشین‌های اجتماعی، نمودار میل و امکان رهایی

عادل مشایخی

میشل فوکو در مقدمه‌ای که در سال ۱۹۷۷ برای ترجمه‌ی انگلیسی *آنتی‌ادیپ* نوشت، این کتاب را درآمدی بر هنر زیستنِ غیرفاشیستی خواند و در پایان فهرستی از چند اصل را برای این شیوه‌ی زندگی پیشنهاد کرد. آخرین اصل، شاید کوتاه‌ترین و در عین حال دشوارترین آن‌ها، این است: «عاشق قدرت نشوید.»^۱ اما عاشق قدرت شدن به چه معناست؟ آیا مراد این است که قدرت به ابژه‌ی میل بدل می‌شود و انسان، همان‌گونه که ممکن است عاشق پول، شهرت، سکس یا موفقیت شود، عاشق قدرت می‌شود؟ این تفسیر در نگاه نخست بدیهی به نظر می‌رسد، اما بر پیش‌فرضی درباره‌ی میل مبتنی است که باید پیش از هر چیز کنار گذاشته شود: اینکه میل را بتوان بر اساس ابژه‌ای که ظاهراً متعلق میل است تعریف کرد. گفتن اینکه کسی «قدرت می‌خواهد»، هنوز چیزی درباره‌ی نمودار میل او نمی‌گوید. همان‌طور که گفتن اینکه کسی عاشق تلویزیون، اینستاگرام، پول، تحسین، یک شخص معین یا حتی یک سبک زندگی است، تا زمانی که نسبت‌هایی را که در این مناسبات برقرار می‌کند و شدت‌هایی را که در فعلیت یافتن این نسبت‌ها تجربه می‌کند آشکار نکنیم، تحلیل میل نیست. مسئله‌ی میل آن چیزی نیست که فرد می‌گوید

می‌خواهد، بلکه شیوه‌ی برقرار شدن نسبت‌ها و زنجیره‌ی شدت‌هایی است که در این نسبت‌ها تجربه می‌شوند.

از این منظر، «میل‌ورزیدن» را نمی‌توان به خواستن یک چیز فروکاست. میل در اینجا نام رابطه‌ای نیست که یک سوژه با ابژه‌ای برقرار کند. حتی شدت نیز ابژه‌ی میل نیست تا بتوان گفت فرد به جای «چیزها» به «شدت‌ها» میل می‌ورزد. چنین تعبیری صرفاً همان منطق ابژه‌ای را با جایگزین کردن کلمه‌ای دیگر حفظ می‌کند. شدت چیزی نیست که فرد آن را بخواهد؛ شدت چیزی است که در برقراری نسبتی معین تجربه می‌شود. در سطح مولکولی، با بدن‌ها و پاره‌بدن‌های پیشافردي و نسبت‌های اثرگذاری و اثرپذیری میان آن‌ها سروکار داریم. هر نمودار میل با نسبتی سرشت‌نما تکوین پیدا می‌کند؛ نسبتی که با برقرار شدنش، تجربه‌ی شدت یا زنجیره‌ای از شدت‌های همبسته را رقم می‌زند. نمودار میل به‌خودی‌خود ساختاری صلب و تغییرناپذیر نیست. هر نسبت تازه، هر اثرگذاری و اثرپذیری تازه، می‌تواند امکان تجربه‌ی شدت‌های تازه‌ای را فراهم کند و از این طریق آرایش نمودار را دگرگون سازد. از این حیث، تغییرپذیری نه امری استثنایی در حیات میل، بلکه ویژگی منطقی آن است.

اما نسبت‌های اثرگذاری و اثرپذیری هیچ‌گاه به صورت انتزاعی و در خلأ تحقق نمی‌یابند، بلکه همیشه در روابط انضمامی فعلیت پیدا می‌کنند. این روابط انضمامی خود اشکال متفاوتی دارند و یکی از خطاهای اساسی در فهم مسئله آن است که همه‌ی آن‌ها را به یک منطق واحد فرو بکاهیم. بخشی از روابط انضمامی، روابط استراتژیک سرشت‌نمای ماشین‌های اجتماعی‌اند: روابطی که در آن‌ها کنشگران درون میدان‌های کنش، در نسبت با موقعیت‌های متفاوت خود و با توزیع نامتقارن سرمایه‌ها، برای حفظ، انباشت یا تبدیل سرمایه‌ها وارد ستیزهای استراتژیک می‌شوند. در مورد طبقات فرودست، این منطق اغلب در قالب استراتژی بقا ظاهر می‌شود: کوشش برای حفظ شغل، مسکن، امکان درمان، تأمین غذا، بازتولید نیروی کار و جلوگیری از سقوط بیشتر و ... در تاریک‌ترین نقطه تلاش برای گریز از مرگ و زنده‌ماندن. در

اینجا استراتژی بقا نه چیزی بیرون از منطق استراتژیک، بلکه صورت خاصی از آن است که از موقعیت اجتماعی معینی ناشی می‌شود.

برای فهم این سطح، «جامعه‌شناسی استراتژی‌ها» ی پی‌یر بوردیو اهمیت اساسی دارد. آنچه در این سطح روی می‌دهد، نه مجموعه‌ای از انتخاب‌های آگاهانه و محاسبه‌شده به معنای عقلانیت اقتصادی کلاسیک، بلکه حرکت‌هایی است که کنشگران، به واسطه‌ی موقعیت خود در میدان و عادت‌واره‌ی که در فرایند اجتماعی‌شدن کسب کرده‌اند، به نحوی ناخودآگاه انجام می‌دهند. کسی که در میدان کنش اقتصادی ورزیده شده است، لزوماً هر بار برای تصمیم‌گیری درباره‌ی خرید، فروش، سرمایه‌گذاری، قرض دادن، حفظ نقدینگی یا تبدیل یک نوع دارایی به نوع دیگر، جدولی از محاسبات عقلانی در ذهن خود نمی‌سازد. بدن او، در معنای بوردیویی، آمادگی‌هایی برای حرکت در میدان کنش اقتصادی کسب کرده است. همان‌گونه که فوتبالیست حرفه‌ای در موقعیتی خاص، بدون توقف برای محاسبه‌ی همه‌ی گزینه‌ها، حرکت مناسب را انجام می‌دهد، کنشگر اجتماعی نیز در میدان خود غالباً «می‌داند» چگونه حرکت کند^۲ بی‌آنکه این دانستن به صورت دانش صریح و خودآگاه درآید. عادت‌واره، در این معنا، آمادگی بدن‌مند برای حرکت است.

اما تکرار حرکت‌های استراتژیک فقط چنین آمادگی‌ای ایجاد نمی‌کند. هر حرکت بالفعل، افزون بر آنکه در میدان کنش، کارکردی استراتژیک دارد، در قالب یک رابطه‌ی انضمامی، نسبتی از اثرگذاری و اثرپذیری را نیز فعلیت می‌بخشد و در این فعلیت‌یافتن، شدت‌هایی معین تجربه می‌شوند. فردی که سال‌ها درگیر خریدوفروش ملک، مدیریت سرمایه، حفظ ارزش دارایی یا توسعه‌ی کسب‌وکار بوده است، فقط مهارت‌های عملی مربوط به این میدان را کسب نمی‌کند. زندگی او در این حرکات با تجربه‌ی ناخودآگاه زنجیره‌هایی از شدت‌ها همراه است: اضطراب ناشی از احتمال سقوط، فشار تصمیم‌گیری درباره‌ی آینده، ترس از دست دادن فرصت، هیجان افزایش ارزش دارایی، آرامش موقت پس از یک معامله‌ی موفق، نگرانی

از کاهش قدرت خرید، احساس اطمینان ناشی از داشتن پشتوانه و دوباره اضطراب در برابر آینده‌ای نامطمئن. این شدت‌ها خودِ استراتژی اقتصادی نیستند و استراتژی اقتصادی نیز صرفاً نام دیگری برای آن‌ها نیست؛ اما در «قالب» حرکت‌های استراتژیک اقتصادی به تجربه درمی‌آیند.

اگر این وضعیت بارها تکرار شود، غیر از شکل‌گیری عادت‌واره، اتفاق دیگری نیز می‌افتد: فرد به زنجیره‌ای معین از شدت‌ها خو می‌گیرد. این خوگرفتن را نباید با عادت‌واره یکی گرفت. عادت‌واره آمادگی بدن‌مند برای انجام حرکت‌های مناسب در یک میدان کنش است؛ اما خوگرفتن به شدت‌ها فرایندی است که در سطح دیگری روی می‌دهد و به تدریج بر نمودار میل اثر می‌گذارد. نمودار میل، که در منطق مولکولی خود متغیر و گشوده است، در اثر تکرار مداوم نسبت‌هایی که شدت‌های معینی را به تجربه درمی‌آورند، متصلب می‌شود. ماشین اجتماعی در این معنا نمودار میل را تولید نمی‌کند؛ نمودار در سطح مولکولی اثرگذاری‌ها و اثرپذیری‌ها شکل می‌گیرد. ماشین اجتماعی کاری دقیق‌تر و در عین حال هولناک‌تر انجام می‌دهد: با سازمان دادن و تکرار حرکات استراتژیک، ما را بارها در معرض همان نسبت‌ها و همان زنجیره‌های شدت قرار می‌دهد و از این طریق نمودار میل را متصلب می‌کند.

این تمایز را می‌توان در روابطی دید که در ظاهر هیچ ارتباطی با اقتصاد یا سیاست ندارند. خانواده را در نظر بگیریم. خانواده می‌تواند میدان توزیع و ستیز بر سر انواع سرمایه‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و نمادین باشد. کودکی که می‌آموزد چگونه با جلب رضایت پدر، مادر یا دیگر اعضای خانواده موقعیت خود را حفظ کند، چگونه با قهر، گلایه، گریه، سکوت، موفقیت تحصیلی، اطاعت یا نمایش ضعف، امتیاز بگیرد، در حال کسب آمادگی‌هایی برای حرکت در یک میدان است. اما در عین حال، تکرار این حرکات ممکن است او را در معرض زنجیره‌ای از شدت‌ها قرار دهد: دلخوری، اضطراب از دست دادن توجه، گلایه، افزایش تنش، قهر، تعقیب شدن، دلجویی، گریه، نوازش، بازگشت به مرکز توجه و آرامش. اگر تجربه‌ی این زنجیره در قالب حرکت‌های استراتژیک در میدان خانواده بارها تکرار شود، مسئله دیگر صرفاً

این نیست که فرد یاد گرفته است چگونه در خانواده موقعیت خود را حفظ کند. او به این زنجیره‌ی شدت‌ها خو گرفته است. او در یک نمودار متصل میل گرفتار شده است.

در چنین شرایطی، ممکن است همان نمودار میل در رابطه‌ای عاشقانه بازتولید شود. شخصی ممکن است آگاهانه از دعوا، قهر و آشتی‌های فرساینده بیزار باشد و حتی با خود عهد کند که هرگز رابطه‌ای شبیه رابطه‌ی والدینش نداشته باشد. اما در سطح دیگری، ممکن است بارها نسبت‌هایی را برقرار کند که همان زنجیره‌ی شدت‌ها را دوباره به فعلیت درمی‌آورند. انتخاب‌های ظاهراً متفاوت، شریک‌های متفاوت و موقعیت‌های متفاوت می‌توانند یک ساختار مولکولی مشترک داشته باشند. فرد «میل به دعوا» ندارد، همان‌طور که «میل به قهر» یا «میل به توجه» ندارد. مسئله این است که نمودار میل او به نسبت‌هایی تقلیل یافته است که در آن‌ها این زنجیره‌ی خاص از شدت‌ها امکان تحقق پیدا می‌کند. آنچه در ظاهر انتخاب‌های متفاوتی به نظر می‌رسد، می‌تواند در سطحی عمیق‌تر تکرار یک نمودار واحد باشد.

نمونه‌ی دیگری را می‌توان در محیط کار دید. کارمندی را تصور کنیم که در سازمانی سلسله‌مراتبی، سال‌ها موقعیت خود را از طریق نوع خاصی از رابطه با مدیران حفظ کرده است: تشخیص اینکه چه زمانی سکوت کند، چه زمانی خود را نشان دهد، چگونه وفاداری خود را اثبات کند، چگونه اختلاف نظر را به شکلی غیرمستقیم بیان کند و چگونه در لحظه‌ی مناسب اعتبار دیگران را کاهش دهد یا از آن‌ها حمایت کند. این‌ها حرکت‌های استراتژیک برای حفظ و انباشت سرمایه‌ی نمادین و اجتماعی در میدان سازمان‌اند. اما همین حرکت‌ها در عین حال با تجربه‌ی شدت‌هایی چون ترس از مغضوب‌شدن، هیجان ناشی از تأیید مدیر، آرامش موقت پس از دریافت «تشویق»، اضطراب در برابر رقیب و لذت ناشی از ارتقای موقعیت همراه‌اند. پس از سال‌ها، فرد ممکن است در محیطی که ساختار سلسله‌مراتبی آن بسیار متفاوت است نیز روابطی برقرار کند که امکان تجربه‌ی همان زنجیره‌ی شدت‌ها را فراهم کنند. او لزوماً «قدرت» را نمی‌خواهد. ممکن است حتی ادعا کند که از قدرت متنفر است. اما نمودار میل او می‌تواند

چنان متصل شده باشد که بدون آنکه خود بداند، روابط را به سوی همان نسبت‌هایی سوق دهد که تجربه‌ی آشنای ترس، رقابت، تأیید، مغضوب‌شدن و ارتقا را ممکن می‌کنند.

در اینجا معنای دقیق «عاشق قدرت شدن» آشکارتر می‌شود. عاشق قدرت شدن به این معنا نیست که قدرت به ابژه‌ی میل تبدیل شده باشد. حتی به این معنا نیست که فرد به شدت‌هایی که در روابط قدرت تجربه می‌کند «میل» داشته باشد. چنین تعبیری از اساس نادرست است. مسئله این است که تکرار حرکات استراتژیک در میدان‌های اجتماعی، از خلال نسبت‌هایی که در روابط انضمامی فعلیت می‌یابند، ما را به تجربه‌ی زنجیره‌هایی معین از شدت‌ها خو می‌دهد؛ و این خوگرفتن می‌تواند نمودار میل را متصل کند، به نحوی که فرد در روابط دیگر نیز ناخودآگاه در پی برقراری نسبت‌هایی باشد که همان زنجیره را امکان‌پذیر می‌کنند. «عشق به قدرت» نام این گرفتاری است، نه خواستن قدرت به‌مثابه یک ابژه.



از همین جا می‌توان دریافت که چرا ماشین اجتماعی را نباید علت تولید نمودارهای میل دانست. نمودارها در سطح مولکولی و از خلال روابط اثرگذاری و اثرپذیری میان بدن‌ها و پاره‌بدن‌های پیشافردي شکل می‌گیرند و منطقاً متغیرند. آنچه ماشین اجتماعی انجام می‌دهد، محدودکردن این تغییرپذیری است. ماشین اجتماعی از طریق تکرار حرکات استراتژیک سرشت‌نمای خود، برخی نسبت‌های اثرگذاری و اثرپذیری را به صورت مکرر در روابط انضمامی فعلیت می‌بخشد. تکرار این فعلیت‌یافتن‌ها، تجربه‌ی شدت‌های متناظر را نیز تکرار می‌کند و فرد را به آن‌ها خو می‌دهد. بدین ترتیب نموداری که در منطق مولکولی خود می‌توانست تغییر کند، متصل می‌شود.

در این معنا، ناخودآگاه مولار و ناخودآگاه مولکولی نه دو قلمرو مستقل و بی‌ارتباطاند، نه دو نام متفاوت برای امری واحد. ناخودآگاه مولار سطح میدان‌های کنش، توزیع سرمایه‌ها، موقعیت‌های اجتماعی و حرکات استراتژیک است؛ سطحی که می‌توان از جعبه‌ابزار مفهومی «جامعه‌شناسی استراتژی‌ها»ی

بورديو براى تحليل آن (سوء) استفاده كرد. ناخودآگاه مولكولى سطح نسبت‌هاى اثرگذارى و اثرپذيرى ميان بدن‌ها و پاره‌بدن‌هاى پيشافردى و زنجيره‌هاى شدتى است كه در اين نسبت‌ها تجربه مى‌شوند؛ سطحى كه نمودار ميل در آن شكل مى‌گيرد. روابط انضمامى محل تلاقى اين دو سطح‌اند، اما اين تلاقى به معنى يكى‌شدن آن‌ها يا تحليل‌رفتن يكى در ديگرى نيست. يك رابطه‌ى انضمامى معين مى‌تواند محل فعليت‌يافتن نسبت‌هاى مولكولى متفاوتى باشد و يك نسبت مولكولى نيز مى‌تواند در روابط انضمامى متفاوت فعليت يابد. همين ناهم‌پوشانى است كه هم امكان بازتوليد و هم امكان رهاى را توضيح مى‌دهد.

اگر اين تمايز از دست برود، رابطه‌ى ميان جامعه و ميل به يك رابطه‌ى ساده‌ى بازتابى تبديل مى‌شود: جامعه نمودارهاى ميل را توليد مى‌كند و افراد نيز همان نمودارها را بازتوليد مى‌كنند. اما چنين تصويرى بيش‌ازحد بسته است. رابطه‌ى انضمامى هرگز تمام امكان‌هاى مولكولى خود را از پيش تعيين نمى‌كند. هيچ رابطه‌اى ميان دو بدن، هيچ رابطه‌ى خانوادگى، عاشقانه، اقتصادى، سياسى يا آموزشى، به يك نسبت مولكولى واحد فروكاستنى نيست. در هر رابطه‌ى بالفعل، امكان‌هاى متعددى براى اثرگذارى و اثرپذيرى وجود دارد؛ امكان‌هاى كه ممكن است در نمودار متصلب موجود جايى نداشته باشند.

همين نکته راه فهم وضعيت موجود را نيز فراهم مى‌كند. وضعيت موجود صرفاً وضعيتى نيست كه در آن افراد براى دستيابى به قدرت يا سرمايه با يكدیگر رقابت مى‌كنند. ماشين‌هاى اجتماعى چنان سازمان يافته‌اند كه روابط انضمامى را پيوسته به سمت شكل‌هاى از ستيز استراتژيك سوق مى‌دهند: حفظ موقعيت، افزايش دارايى، تبديل يك سرمايه به سرمايه‌اى ديگر، حفظ اعتبار، ارتقاى جايگاه، تضمين آينده؛ يا، براى كسانى كه در موقعيت فرودست قرار دارند، جلوگيرى از سقوط و تأمين حداقل شرايط بازتوليد زندگى. در چنين وضعيتى، نمودارهاى ميل نيز از طريق تكرر همين حركات استراتژيك متصلب مى‌شوند. فرد نه‌فقط از طريق تكرر و «تمرين» حركات استراتژيك گونه‌اى آمادگى بدن‌مند و ناخودآگاه

برای انجام حرکات مناسب به وقت مقتضی پیدا می‌کند، بلکه در سطح مولکولی نیز به روابطی خو می‌گیرد که شدت‌های متناظر با این منطق را دوباره تولید می‌کنند.

این امر در زندگی اجتماعی در ایران امروز به شکل‌های گوناگون قابل مشاهده است. خانواده‌ای متعلق به طبقه‌ی متوسط را در نظر بگیریم که در شرایط تورم و بی‌ثباتی اقتصادی، برای افزایش سرمایه و جلوگیری از سقوط اجتماعی حرکت‌های استراتژیکی چون خرید خانه، مهاجرت فرزند، انتخاب رشته‌ی تحصیلی، یافتن شغل، ازدواج و حتی تصمیم درباره‌ی محل زندگی را ارزیابی می‌کند. مدرک دانشگاهی دیگر صرفاً دانش نیست؛ می‌تواند سرمایه‌ای فرهنگی باشد که شاید به موقعیت اداری، اجتماعی یا اقتصادی تبدیل شود. ارتباطات خانوادگی و شبکه‌های دوستان و آشنایان می‌توانند سرمایه‌ی اجتماعی باشند که در شرایطی به موقعیت شغلی یا اداری تبدیل می‌شوند. دارایی واقعی یا مجازی می‌تواند وسیله‌ای برای کاهش ناامنی آینده باشد. در چنین جهانی، تصمیمی که ظاهراً خصوصی و خانوادگی به نظر می‌رسد، اغلب حرکتی استراتژیک در میدان بازتولید اجتماعی است.

اما تکرار این حرکات فقط «مهارت بقا» یا «عادت به سرمایه‌گذاری» تولید نمی‌کند. زندگی‌ای که در آن هر تصمیم با این نگرانی‌ها همراه است که «اگر فردا چنین و چنان شد؟»، «اگر ارزش پول پایین آمد؟»، «اگر شغل از دست رفت؟»، «اگر نتوانستیم اجاره را بدهیم؟»، «اگر فرزندانمان از مسیر رقابت عقب بمانند؟» ... ، به تدریج زنجیره‌هایی از شدت‌های خاص را عادی می‌کند: اضطراب، انتظار، ناامنی، تسکین موقت، امید کوتاه‌مدت، ترس دوباره و تلاش برای یافتن پشتوانه‌ای تازه. در چنین شرایطی، ماشین اجتماعی نه تنها حرکت‌های استراتژیک معینی را ضروری یا محتمل می‌کند، بلکه از خلال تکرار آن‌ها، بدن‌ها را به تجربه‌ی زنجیره‌هایی معین از شدت‌ها خو می‌دهد.

این وضعیت در سوی دیگر توزیع اجتماعی سرمایه نیز شکلی متفاوت اما ساختاری مشابه دارد. کارگری که برای تأمین حداقل هزینه‌های زندگی ناچار است هم‌زمان چند جا کار کند، از یک قرارداد

موقت به قرارداد موقت دیگر برود، مسکن خود را مرتباً تغییر دهد، بدهی‌های خود را جابه‌جا کند یا برای پرداخت هزینه‌ی ضروری، اسباب و اثاثیه‌ی منزل یا مختصر طلای تزئینی را که با هزار زحمت دست‌وپا کرده بفروشد، درگیر استراتژی بقاست. حرکت‌های او از همان ابتدا در میدان محدودیت‌های مادی و در نسبت با سرمایه‌ی اقتصادی نداشته‌اش شکل می‌گیرند. اما تجربه‌ی مکرر این حرکات با زنجیره‌هایی از شدت همراه است: هراس از اخراج، اضطراب پایان ماه، شرم از ناتوانی در پرداخت، آسودگی کوتاه‌مدت (گاهی اوقات در حد چند دقیقه) پس از دریافت دستمزد و سپس بازگشت اضطراب. تفاوت موقعیت طبقاتی در اینجا اهمیت دارد: برای یک طبقه، استراتژی ممکن است حفظ و انباشت ثروت باشد و برای طبقه‌ای دیگر، جلوگیری از سقوط به ورطه‌ای که بازگشت از آن دشوار است. اما در هر دو حالت، ماشین اجتماعی می‌تواند از طریق تکرار حرکت‌های استراتژیک، نمودارهای میل را در قالب مدارهایی معین متصل کند.



از همین منظر می‌توان پیوند میان سرمایه‌ی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی را نیز دوباره فهمید. کسی که در میدان سیاسی موقعیتی به دست می‌آورد، ممکن است از آن موقعیت برای حفظ یا انباشت سرمایه‌ی سیاسی استفاده کند و در عین حال بکوشد آن را به سرمایه‌ی اقتصادی، اجتماعی یا فرهنگی تبدیل کند. مدرک دانشگاهی، ارتباطات اداری، اعتبار عمومی، انتساب به یک نهاد یا دسترسی به منابع اقتصادی، بسته به ساختار میدان، می‌توانند به یکدیگر تبدیل شوند. اما فردی که بارها در چنین حرکاتی شرکت کرده است فقط قواعد تبدیل سرمایه را نمی‌آموزد؛ او درون زنجیره‌ای از شدت‌ها نیز زندگی می‌کند: ترس از حذف، احساس امنیت ناشی از داشتن پشتوانه، اضطراب نسبت به تغییر موازنه‌ی قدرت، لذت ارتقا، احساس مصونیت، یا وحشت از دست دادن موقعیت. اگر این زنجیره‌ها در طولانی‌مدت تکرار شوند، ممکن است نمودار میل چنان متصل شود که حتی روابطی که در ظاهر هیچ اقتضای سیاسی یا اقتصادی ندارند نیز به سوی همان منطق کشیده شوند.

بر همین اساس است که دلو و گواتری می‌گویند «ادیپ» نه ساختار همگانی میل، بلکه هذیان پارانویایی حاکمان است. مسئله صرفاً این نیست که حاکم «میل به قدرت» دارد. چنین تعبیری دوباره تمام پیچیدگی مسئله را به خواستن یک ابژه فرو می‌کاهد. آنچه باید فهمید، شبکه‌ای از روابط استراتژیک است برای حفظ و انباشت و تبدیل سرمایه‌ی سیاسی که در قالبشان مدام زنجیره‌ای از شدت‌ها تجربه می‌شود. حرکتهای استراتژیکی نظیر حفظ موقعیت، تشخیص تهدید، جلوگیری از شورش، کنترل رقبا، مراقبت از وفاداری زیردستان، تبدیل منابع مختلف به یکدیگر و ترس از دست دادن همه‌ی این‌ها. اگر چنین حرکاتی دائماً تکرار شوند، شدتهایی چون سوءظن، ترس، بی‌اعتمادی و احساس تهدید را به زنجیره‌ای آشنا و «طبیعی» بدل می‌کنند و درنتیجه، نمودار میل را متصل می‌سازند؛ به نحوی که حتی افزایش قدرت نیز نمی‌تواند ضرورت بازتولید همان روابط را از میان ببرد. پارانویا در این معنا صرفاً یک خطای شناختی درباره‌ی واقعیت نیست؛ گرایشی است که در قالب حرکات استراتژیک سرشت‌نمای ماشین اجتماعی دنبال برقراری نسبیتی است که انتظار می‌رود تجربه‌ی شدتهایی خاص را ممکن کند.

بنابراین ماشین‌های اجتماعی در معنایی دقیق، ماشین‌های تولید «شدت‌های اندوهناک‌اند»؛ نه به این معنا که شدت‌ها را از هیچ تولید می‌کنند، بلکه به این معنا که با سازمان‌دادن و تکرار روابط استراتژیک، ما را مدام در معرض نسبت‌هایی قرار می‌دهند که تجربه‌ی شدت‌های اندوهناک معینی را ممکن و سپس به یک معنا «ضروری» می‌کنند (به این معنا که فرد بدون تجربه‌ی این شدت‌ها، بدون سوءظن، ترس، بی‌اعتمادی و احساس تهدید، احساس دل‌مردگی و بی‌انگیزگی می‌کند: دیگر هیچ چیزی دلش را نمی‌برد!). اینجا می‌توان حکم اسپینوزا درباره‌ی نسبت میان قدرت و «اندوه» را اندکی دستکاری کرد: ماشین‌هایی که برای رهایی از ناامنی و اندوه به آن‌ها پناه می‌بریم، خود از طریق منطق عملیاتی‌شان همان زنجیره‌های شدت را بازتولید می‌کنند. برای رهایی از ناامنی، سرمایه می‌اندوزیم؛ اما انباشت سرمایه ما را در شبکه‌ی تازه‌ای از اضطراب‌ها و خطر‌ها قرار می‌دهد. برای رهایی از بی‌پناهی، به شبکه‌های سیاسی

و اجتماعی متصل می‌شویم؛ اما حفظ این اتصالات می‌تواند مستلزم بازتولید روابطی باشد که خود ناامنی و بی‌اعتمادی را تشدید می‌کنند. برای رهایی از سقوط اجتماعی، به رقابت آموزشی و شغلی پناه می‌بریم؛ اما همین رقابت می‌تواند زندگی را در زنجیره‌ای از مقایسه، اضطراب، ارزیابی و ترس از عقب‌ماندن گرفتار کند.

آیا هنوز دنبال پاسخی به این سؤال می‌گردیم که «چرا نباید عاشق قدرت شویم؟» یا: «اصلاً چرا عاشق قدرت شدن بد است؟؟؟» «عاشق قدرت شدن» بد نیست؛ احمقانه است. «حماقت» در اینجا نه ناسزا یا داوری اخلاقی درباره‌ی شخصیت افراد، بلکه یک مفهوم است: وضعیتی که در آن فرد یا گروه برای رهایی از شدت‌هایی اندوهناک به همان ماشین‌هایی پناه می‌برد که از طریق منطق تکراری خود، شرایط تجربه‌ی همان شدت‌ها را بازتولید می‌کنند؛ و چون به زنجیره‌ی شدت‌های حاصل از این مناسبات خو گرفته است، در هر رابطه‌ای به صورت ناخودآگاه در پی برقراری همان نسبت‌هایی است که امکان تجربه‌ی آن‌ها را فراهم می‌کنند. حماقت یعنی گرفتار شدن در مدار خودتقویت‌گری که در آن راه‌گزیز از یک شدت، فرد را به رابطه‌ای می‌کشاند که همان شدت را بازتولید می‌کند.

اما هرچند نمودارهای میل در قالب ماشین‌های اجتماعی تصلب پیدا می‌کنند، این تصلب مطلق نیست. این حقیقت که نمودار میل، برخلاف یک ساختار صلب و مقدر، قابلیت دگرگونی دارد، رهایی را از قالب یک خواب‌وخیال اتوپیایی بیرون می‌آورد و به امری منطقاً ممکن تبدیل می‌کند. اما این قابلیت تنها هنگامی به امکان عملی بدل می‌شود که از طریق آزمون و خطا روابط انضمامی دیگری کشف یا ابداع شوند؛ روابطی که در آن‌ها حرکت‌های استراتژیک بر اساس هدف دیگری سازمان یابند. حرکت‌ها همچنان استراتژیک و روابط همچنان انضمامی‌اند؛ اما هدف استراتژیک حرکت‌ها و روابط دیگر حفظ، انباشت یا تبدیل سرمایه نیست؛ استراتژی بقا در شکل مذبوحانه و فرسوده‌ساز کنونی هم نیست. مسئله، ساختن

سطحی از همسازی است که از «ترکیب» استراتژیک جریان‌های میل (انتگراسیون افقی) پدید می‌آید و امکان برقراری نسبت‌های دیگری را فراهم می‌کند.

چنین رابطه‌ای را نمی‌توان با معیارهای آشنای ماشین‌های اجتماعی مستقر ارزیابی کرد. در رابطه‌ای که هدف آن انباشت سرمایه است، موفقیت را می‌توان با افزایش سرمایه، حفظ موقعیت یا ارتقای قدرت سنجید؛ و در استراتژی بقا، با امکان ادامه‌ی بازتولید زندگی. اما در استراتژی همسازی، معیار از پیش تثبیت‌شده‌ای وجود ندارد که بتواند نتیجه را تضمین کند. رابطه باید آزموده شود تا معلوم شود چه نسبت‌هایی را ممکن می‌کند و چه زنجیره‌ای از شدت‌های همبسته در آن به تجربه درمی‌آید.

بنابراین، آزمون‌گری، انتخاب یک شدت مطلوب نیست. «شدت» چیزی نیست که بتوان آن را

به‌عنوان هدفی از پیش تعیین‌شده برگزید. آنچه آزموده می‌شود در سطح روابط انضمامی و نسبت‌های

انتزاعی‌ای قرار دارد که در این روابط فعلیت می‌یابند: نسبت‌های اثرگذاری و اثرپذیری میان بدن‌ها و پاره‌بدن‌های پیشافردي که فقط در قالب رابطه‌ای انضمامی می‌توانند برقرار شوند. ممکن است این نسبت تازه زنجیره‌ای از شدت‌ها را القا کند که در نمودار متصلب موجود جایی ندارد. اگر چنین شود، تجربه‌ی این شدت‌های تازه می‌تواند نمودار را دگرگون کند. در این صورت، آزمون‌گری نه صرفاً تجربه‌ای متفاوت، بلکه مداخله‌ای در خود سازمان‌یافتگی میل است.

برای مثال، رابطه‌ای عاطفی را تصور کنیم که در آن دو نفر پیشاپیش در مدار آشنای ستیز بر سر سرمایه‌ی نمادین، تأیید، اعتبار و موقعیت قرار گرفته‌اند. هر اختلاف به رقابت بر سر حقانیت تبدیل می‌شود؛ هر عقب‌نشینی به‌مثابه شکست تجربه می‌شود؛ هر امتیاز به‌مثابه از دست دادن موقعیت و هر پیروزی به‌مثابه افزایش اعتبار: رابطه‌ای بیمارگون و تلخ که تمام انرژی لیبیدویی را در جمع‌آوری تکه‌های شکسته و چسباندن آن‌ها به هم تحلیل می‌برد (تا سرانجام با این ترفند کوبیستی، «من» همان «دیگری» احمقی که بودم باقی بمانم^۳ و خدای ناکرده سر سوزن تغییر نکنم!). زنجیره‌ی شدت‌هایی که در این روابط

تکرار می‌شوند می‌تواند شامل اضطراب، خشم، ترس از دست‌دادن دیگری، امید به آشتی، آسودگی موقت و بازگشت دوباره‌ی تنش باشد. تا زمانی که رابطه در همان منطق استراتژیک باقی بماند، صرف اینکه درون آن امکان‌های دیگری برای اثرگذاری و اثرپذیری وجود دارد، به معنای رهایی نیست.

آزمون‌گری از جایی آغاز می‌شود که بتوان رابطه‌ای استراتژیک با هدفی دیگر ابداع کرد: نه برای پیروزی یکی بر دیگری، نه برای حفظ یا انباشت سرمایه‌ی نمادین، نه برای تبدیل این سرمایه به سرمایه‌ای دیگر، بلکه برای ساختن سطحی از همسازی که در آن بتوان نسبت‌هایی را آزمود که در مدار قبلی امکان فعلیت‌یافتن نداشتند. نتیجه از پیش معلوم نیست. شاید این نسبت‌ها تجربه‌ی شدت‌های تازه‌ای را رقم بزنند؛ شاید هم هیچ چیز دگرگون نشود؛ شاید حتی رابطه از هم بگسلد. اما اگر شدت‌هایی پدیدار شوند که در نمودار متصلب موجود جای نداشته‌اند و این تجربه بتواند آرایش نمودار را تغییر دهد، آن‌گاه یک امکان واقعی برای رهایی پدید آمده است.



همین منطق را می‌توان در همکاری‌های جمعی نیز دید. گروهی از پژوهشگران، هنرمندان یا کنشگران اجتماعی ممکن است فعالیت مشترکی را آغاز کنند که در ابتدا به‌سرعت در معرض منطق آشنای انباشت سرمایه‌ی فرهنگی و نمادین قرار می‌گیرد: چه کسی رئیس است؟ چه کسی نامش در مقاله باشد؟ چه کسی اعتبار بیشتری کسب کند؟ چه کسی سخنران اصلی باشد؟ چه کسی از شبکه‌ی حاصل بیشترین سرمایه‌ی اجتماعی را به دست آورد؟ شمردن و مقایسه‌ی تعداد بازدیدها و لایک‌ها. اگر عمل جمعی صرفاً شکل دیگری از همین ستیز استراتژیک باشد، حتی «همکاری» (cooperation) نیز می‌تواند نمودارهای صلب موجود را بازتولید کند. اما می‌توان به شیوه‌ای آزمون‌گرانه رابطه‌ای استراتژیک با سرشتی متفاوت ساخت: آرایشی که در آن مسئله نه حذف رقابت با فرمان اخلاقی، بلکه آزمودن شیوه‌ای دیگر از ترکیب توانایی‌های متفاوت باشد. اگر این آرایش نسبت‌هایی را ممکن کند که در مدار رقابت قبلی وجود نداشتند و از خلال آن‌ها شدت‌های تازه‌ای تجربه شوند، آن‌گاه خود نمودار میل می‌تواند تغییر

کند. آنچه اهمیت دارد، موفقیت پروژه بر اساس معیارهای ارزشمندی موجود نیست؛ مسئله آن است که آیا رابطه توانسته است امکان یک تجربه‌ی مولکولی تازه را ایجاد کند یا نه.

از این منظر، همسازی را نباید با توافق، هماهنگی یا صلح اشتباه گرفت. همسازی حاصل حذف تفاوت‌ها یا تعارض‌ها نیست. یک سطح همسازی زمانی شکل می‌گیرد که جریان‌های متفاوت میل بتوانند از طریق ترکیبی استراتژیک در نسبتی قرار گیرند که توان اثرگذاری و اثرپذیری متقابل آن‌ها را افزایش دهد و امکان تجربه‌ی شدت‌هایی تازه را فراهم سازد. بنابراین همسازی نه یک وضعیت اخلاقی مطلوب از پیش تعریف‌شده، بلکه نتیجه‌ای است که باید در خود رابطه ساخته و آزموده شود.

به همین دلیل، اندیشیدن به منطق‌هایی نمی‌تواند دستورالعملی برای زندگی ارائه کند. هیچ رابطه‌ای را نمی‌توان ذاتاً رهایی‌بخش اعلام کرد و هیچ نوع تعامل اجتماعی را نمی‌توان پیشاپیش راه‌هایی به شمار آورد. هر رابطه باید از حیث نسبت‌هایی که امکان‌پذیر می‌سازد و شدت‌هایی که القا می‌کند آزموده شود. آنچه در یک موقعیت نموداری تازه می‌سازد، ممکن است در موقعیتی دیگر به سرعت در خدمت بازتولید سرمایه و موقعیت اجتماعی قرار گیرد. رابطه‌ی آزمون‌گرانه نیز می‌تواند خود به ماشین اجتماعی با مکانیسم انتگراسیون عمودی بدل گردد. چگونه؟ در صورتی که هدف استراتژیک آن به معیار تازه‌ای برای حفظ موقعیت، انباشت سرمایه یا تبدیل آن تبدیل شود.

از این رو، شهامت آزمون‌گری را نباید یک فضیلت اخلاقی یا فرمانی برای «نوآوری» دانست. آزمون‌گری یعنی پذیرفتن اینکه نتیجه‌ی یک رابطه را نمی‌توان کاملاً از پیش تعیین کرد و در عین حال، کوشش برای کشف یا ابداع نسبت‌هایی که هنوز در نمودار متصلب موجود جای نگرفته‌اند. این استراتژی، برخلاف استراتژی‌های انباشت یا بقا، موفقیت خود را در حفظ یا افزایش یک سرمایه‌ی معین یا توفیق در «زنده ماندن» نمی‌سنجد. مسئله آن است که آیا رابطه‌ای توانسته است سطحی از همسازی ایجاد کند که

در آن نسبت تازه‌ای بالفعل شود و این نسبت تجربه‌ی زنجیره‌ای تازه از شدت‌های همبسته را ممکن سازد.

از این منظر، رهایی نه خروج از جهان روابط استراتژیک است و نه پایان قدرت. هر حرکت بالفعل در یک میدان کنش رخ می‌دهد و از این حیث حرکتی استراتژیک است. مسئله، امکان پیدایش نوع دیگری از استراتژی است: استراتژی‌ای که ربطی به منطق حفظ، انباشت و تبدیل سرمایه یا ضرورت بقا ندارد، بلکه معطوف به کشف و ابداع امکان‌های تازه از طریق آزمودن روابط جدید است. رهایی در اینجا نه نتیجه‌ی انتخاب یک وضعیت نهایی، بلکه فرایندی است که در آن نمودار متصلب از طریق تجربه‌ی شدت‌های جدید در قالب روابطی که از طریق آزمون و خطا و به شیوه‌ای عملی کشف یا ابداع می‌شوند، تغییر می‌کند.



مشایخی، عادل. «عاشق قدرت نشوید: ماشین‌های اجتماعی، نمودار میل و امکان رهایی»، *دموکراسی رادیکال*، ۱۴۰۵/۰۶/۰۸، دریافت از: <https://radicald.net/19d3>

^۱ . میشل فوکو، «پیشگفتار چاپ انگلیسی *ضد-ادب*: کاپیتالیسم و شیزوفرنی»، در *تئاتر فلسفه*، ترجمه‌ی نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، نشر نی، ۱۳۸۹ صص. ۲۰۵ تا ۲۱۰.

^۲ . he know how to ...

^۳ . «من» همیشه «دیگری» است. «دیگری» را باید «نمودار» میل فهمید. «دیگری» احمق همان نمودار تصلب‌یافته‌ی میل است.